

گزارشی از وضعیت غزل دهه هشتاد کابل

(نگاهی به حوزه ادبی شعری پسامقاومت)



کاوه جبران

کسی که مجموعه‌ای، گزین‌های، یا کتابی کامل از آنها خوانده باشد. شعر امثال اینها از راه موسیقی، روایت و یا برخی مجله‌ها و نشریه‌های دهه ۶۰ خورشیدی تصادفاً به ما منتقل شده بود. یا مثلاً نیما، فروغ، شاملو و شماری دیگر... که آنها را هم فقط خوش‌شانسها از راه طلا در مس- همان دوره یک جلدی با جلد زرد پلاستیکی که تک‌توک در هر خانه‌ای پیدا می‌شد- می‌شناختند. دیگر هیچ شناختی از شعر و ادبیات وجود نداشت.

این شد؛ وقتی طالبان سقوط کرد و شاعرپیشگان دوره ما مجالی برای جمع‌آمدهای شاعرانه مجالی یافتند، فرم مسلط شد؛ همان غزل و دیگر قالبهای موزون. این تعلق و شیفتگی به غزل و قالبهای موزون مستقیماً از آموزشهای سنتی می‌آمد. حافظ، سعدی، مولانا و... که خواندن آثارشان در همان زمان طالبان هم ممنوع نبود.

نخستین مکانهای تجمع شاعران و نویسندگان جوان، دانشگاه کابل بود که همان سال سقوط طالبان فعالیتش را از سر گرفته بود. بعد انجمن جهانی قلم بود که سال ۱۳۸۳ شعبه‌ای از خود را در کابل باز کرد و نیز شماری از مراکز و دفاتر روزنامه‌ها و نشریه‌ها و کتاب‌خانه عمومی کابل که آن روزها پاتوق شاعران و نویسندگان برگشته از مهاجرت شمرده می‌شدند؛ اما آنچه مسلم ماند مراکز چون دانشگاه کابل و انجمن قلم بود که گروههای بیشتری از اهل ادبیات را با جدیت بیشتر دور خود جمع کرد.

حالا که به خاطر می‌آورم، آن سالها شمار زیادی جوانان- چه آنهایی که در ایام حکومت طالبان قد کشیده بودند و چه

در پایان دهه هفتاد، ده سال جنگ (نخست تنظیمها و بعد طالبان) تنها سیاست و اقتصاد کشور را ویران نکرده بود؛ بل سطوح دیگر زندگی اجتماعی مردم را نیز کاملاً نابود کرده بود؛ از جمله ادبیات. سالهای ۱۳۸۰-۸۲ افغانستان به سرزمین هرزی می‌مانست که هیچ شوری از زندگی اجتماعی در آن پیدا نبود، ادبیات که هنوز شور متعالی‌تری است.

تاریخنگاران ادبی می‌نویسند که جنگ دهه هفتاد مراکز اصلی فعالیتهای ادبی کشور را به بیرون تبعید کرد و این مراکز را در سه حوزه مهم پاکستان، ایران و غرب جابه‌جا کرد که هیچگونه رابطه مستقیم فعالیتهای آنان با مردم داخل کشور موجود نبود. نیازی هم برای این برقراری رابطه احساس نمی‌شد؛ چون در روزگار طالبان هیچ شاعر، نویسنده و یا قلمداری در داخل کشور زندگی نمی‌کرد، احیاناً اگر زندگی می‌کرد، هیچ فعالیتی نداشت و یا هم در جبهه مقاومت و مخالف، روزگاری به سر می‌برد.

این بود؛ وقتی طالبان سقوط کرد، یکی از زمینه‌های اجتماعی و کاملاً خالی و متروکی که جوانان دوره ما با آن رویه‌رو شدند، ادبیات بود. این گسست ده ساله حافظه ادبی ما را دچار اختلال کرده بود. به گونه‌ای که هیچ پیوندی میان ما و شعر دوره ما وجود نداشت. نسلی که از دل روزگار طالبان سر بدر آوردند نه تنها از خلأ اطلاعاتی در عرصه ادبیات رنج می‌بردند که هیچ پیوندی با شعر و سایر فرمهای ادبی روزگارشان نیز نداشتند.

در خوش‌بینانه‌ترین حالت از شاعران معاصر شماری نام شنیده بودند و اندکی شعر خوانده بودند؛ مثلاً اسم واصف باختری و قهار عاصی و امثالهم را که خوش‌شانس می‌نمود

جوانهایی که به تازگی از مهاجرت برگشته بودند - با علاقه و شور بی سابقه‌ای به کار ادبی می‌پرداختند. دانشکده‌های ادبیات، علوم اجتماعی و ژورنالیسم محل اتراق این شاعران بود که اغلب دانشجوی بودند.

سه‌شنبه‌ها پس از چاشت، در سرک سوم قلعه فتح‌الله دانشجویان غیر دانشجوی برای خوانش و نقد شعر جمع می‌شدند. شاعرانی چون پرویز کاوه، نورمحمد عابدی، عاصف حسینی، آصف هزاره (آشنا)، رامین انوری، حضرت وهریز، عزیزالله نهفته، آثار حکیمی، یاسین نگاه، مجیب مهرداد، وحید بکتاش، شهیر داریوش، مهدی بهار، اسد افغانستانی، واسع سها و شماری دیگر که اسمهایشان به خاطر نمی‌آید و اغلب جوان و جوانتر بودند؛ به جز حضرت وهریز و یکی دو تایی دیگر.

اکثر این شاعران به دلیل همان پیش‌زمینه تاریخی به قالبهای موزون و غزل گرایش داشتند؛ هرچند که بعدها شماری از این نامها یا کاملاً شعر را کنار گذاشتند و به روزنامه‌نگاری و... پرداختند و یا شماری دیگر نیز به فرمها، قالبها و ژانرهای دیگر ادبی علاقه‌مند شدند.

در سالهای بعد و با گسترده شدن این دایره نامها گرایش به غزل با همان قوت پیشین خود باقی ماند. این جلسات نقد هر چند زیاد دوام نیاورد؛ اما چندی بعد نهادی دیگری در کنار انجمن قلم به یاری همین شاعران و نویسندگان ایجاد شد که کار نقد و تحلیل شعر و بعدتر داستان در آنجا صورت جدی‌تر یافت و شماری از چهره‌های جدید را به جامعه ادبی معرفی کرد؛ کاشانه نویسندگان. کسانی چون زبیر هجران، روح‌الله بهرامیان، بکتاش روش، ذکی فاضل و... محصول فعالیت‌های ادبی کاشانه نویسندگان بودند.

بدین ترتیب در نیمه نخست دهه هشتاد، شعر فارسی در حوزه ادبی کابل، در دو قالب شکل گرفت: غزل و شعر آزاد؛ اما گرایش و پرداخت هم به لحاظ کیفی و هم کمی به مراتب بیشتر بود.

شکل پیشروتر غزل این دوره الگوهای خود را در شعر دهه شصت می‌جست. به دلیل همان فقدان رابطه با غزل نو که جریان تثبیت شده‌اش در ایران تقریباً به میان آمده بود؛ اما غزل نیمه نخست دهه هشتاد در کابل سعی می‌کرد بوطیقای خودش را از شعر عاصی، فانی، باختری و... بردارد. از سویی دیگر هم تجاربی انفرادی در این قالب به میان آمده بود که شاعران سعی می‌کردند بی هیچ گرته‌برداری غزل خودشان را شاخصتر سازند.

شاخصه غزل در این دوره چیزی بود میان شعر عاصی و شعر باختری. نوعی اسطوره پردازی و باستانگرایی باختری‌وار

با بومی باوری و طبیعت‌محوری عاصی که هر دو در زبان جمع آمده بودند. گاهی چاشنیهای تصویری از شهر و زندگی امروز نیز به دلیل تجربیات شاعر به آن افزوده می‌شد. در نهایت غزل نیمه دهه هشتاد کابل را می‌توان اینگونه توصیف کرد:

رویکرد انتزاعی بیان، آمیختگی نمادهای باستانی با عناصر طبیعی و روستایی، فقدان تجربه زندگی شهری، فقدان تجربه جنگ، زبان کهنه، استفاده از ساختار کلاسیک غزل و... از شاخصه‌های مهم غزل نیمه اول دهه هشتاد شاعران کابل بود. شاعرانی که بعدها در رویکرد کارشان تغییر آمد، شعرهای آن دوره‌شان را چاپ و منتشر نکردند. برخی هم اگر چاپ کردند دست کم به نظر من نمونه‌های اصلی غزل آن دوره شمرده نمی‌شوند.

طی این سالها، کم کم بازار کتاب و کتابخوانی و اشتراک تجربه‌های شعر معاصر ایران به افغانستان میسر شده بود. اثر این تجربه‌ها و کتابخوانی، پله به پله در تجربه تازه شاعران جوان دهه هشتاد روشن بود؛ اما زمانی که - میان سالهای ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵، کابل با پدیده‌ای به نام اینترنت آشنا شد و وبلاگهای شعر و نظریه و نقد ادبی به آسانی در دسترس قرار گرفت، چرخش کاملی در شعر و غزل شاعران کابلی نیز رونما گردید. چندانکه طی یکی دو سال، زبان شعر مخصوصاً ویژگیهای غزل نو به طور قطع در شاعران کابلی عوض شد و این بوطیقا در خطی از تجربیات بومی و شاعرانه شاعران قرار گرفت که پس‌اتر به نام «غزل حوزه کابل» یاد شد.

این ویژگیها شامل همان خصوصیات عمومی غزل نو بودند: جزئی‌نگری، بیان عینی، روایتگری سینمایی، تصاویر ملموس، عاشق‌انگیزی، سمبولهای روزمره، روزمره زدگی و... که مؤلفه‌های اصلی غزل دهه هشتاد حساب می‌شوند.

با این حال شاعران چنین خصلتهای را کاملاً بومی ساختند و تجربه و دریافتهای خودشان را با چنین مؤلفه‌هایی آمیخته و به قالب غزل ریختند که غزل کابل را در نیمه دوم دهه هشتاد بیخی متمایز کرد.

در موازات این وضع در دو حوزه ادبی مهم دیگر افغانستان یعنی هرات و بلخ فضا و هوای متفاوت‌تری جریان داشت که به رغم این تفاوت، تجربیات مشترک در عرصه غزل نو این حوزه‌ها به هم آمیخت و متقابلاً روی همدیگر اثر گذاشتند. بعدتر و به دنبال این سه حوزه غزلسرای کابل، بلخ و هرات، حوزه شمال‌شرق (تخار و بغلان) نیز وارد گود شدند که بررسی هر کدام از این حوزه‌ها مجال و زمان دیگری و بیشتری می‌طلبد.

شکل پیشروتر غزل این دوره الگوهای خود را در شعر دهه شصت می‌جست. به دلیل همان فقدان رابطه با غزل نو که جریان تثبیت شده‌اش در ایران تقریباً به میان آمده بود؛ اما غزل نیمه نخست دهه هشتاد در کابل سعی می‌کرد بوطیقای خودش را از شعر عاصی، فانی، باختری و... بردارد. از سویی دیگر هم تجاربی انفرادی در این قالب به میان آمده بود که شاعران سعی می‌کردند بی هیچ گرته‌برداری غزل خودشان را شاخصتر سازند.

